

جناب حاجی شیخ زین العابدین ابراری

از مصابیح هدایت جلد 5- صص. 279-257

این ذات محترم را بنده در سال هزار و سیصد و یک هجری شمسی در شهر ساری عاصمه‌ی ملزنان در احیائی که مدیر یکی از مداس شش کلاسه بود زیارت نمودم. آن ایام جنابش قبا و عبا در بر و عامه‌ی بزرگی بر سر و تسبیح دانه درشتی در دست داشت. هیكلش قدری قوی و محاسنش سفید و پشتش کمی خیده و لهجه‌ای کاملاً زدی بود از حیث خلق و خوی ملائم و متواضع و در چهره‌اش وقار و هیبتی مشاهده می‌گشت که انسان در حضورش خویش را ملزم می‌دید که مودب و خاضع بنشیند و مواظب اقوال و حرکات خود باشد. از جمله‌ی اوصاف نمایانش وارستگی و انقطاع بود که در جمیع شئون زندگانش خودنمایی می‌کرد. آن اوقات عدنی از احبای الهی که طالب علم و اطلاع بودند عصرها در خدمتش قدم زدن می‌رفتند و پی‌درپی از جنابش سئوالات ادبی و امری می‌کردند و گاهی هم الواح را با خود برداشته در اثنا می‌گردش معانی آیات را می‌پرسیدند آن بزرگوار هم با حوصله‌ی تمام کلمه به کلمه وای آنان توضیح می‌فرمود. باری شرح مختصری از تاریخچه‌ی حضرتش را تنی از تربیت یافتگان ایشان نگاشته و وای فانی لرسال داشته است که تلخیص آن تاریخچه ذیلا از نظر مطالعه کنندگان محترم می‌گذرد.

جناب شیخ در سنه هزار و نود و یست و چهل و سه هجری شمسی در مدینه زید پای برصی وجود گذاشت. پدرش آقا میرزا محمد رضای کرمانی یکی از معلمین مجتهدین بود که در زید اقامت و تد علمای آن بلند عزت و مکانت داشت. جناب شیخ هنوز طفل بود که مادرش فوت شد و او در سایه توجّهت دایه و خاله خود که گویا جانشین مادرش گردیده بوده است پرورش یافت و در موقع خود به مکتب رفته بعد از آموختن خواندن و نوشتن بتمحصیل مقدمات پرداخته سپس داخل در رشته فقه و اصول گردید.

در ایام طفولیت گاهی اسم بابی بگوشش می‌خورد ولی نمی‌دانست که بابی آدم است یا چیز دیگر و چون سرگرم کسب دانش بود پروای آنکه در این خصوص از کسی چیزی پرسد نداشت تا اینکه روزی هیاوهی در کوچه بلند گشت و از اهل خانه شنید که بابی می‌آوردند لذا بالای بام رفت تا ببیند بابی چیست پس مشاهده کرد که جماعتی از مسلمین شخصی را در میان گرفته فحش می‌دهند و کتک می‌زنند و با آنکه پیکرش آغشته بخون است دست از زدن و نگی‌دلند و باین حال او را آوردند به منزل ایشان تا از پدرش فحوی بگیرند و آن بابی را مقتول سلزند آقا میرزا محمد رضا پدر جناب شیخ گفت حکم قتل باید بعد از سؤال و جواب نوشته شود و این شخص اکنون حال گفتگو ندارد شما او را بکنلرید و خودتان بروید تا من وقتیکه بحال آمد با او مذاکره و تکلیفش را معین نمایم آن جمع که این حرف را شنیدند متفرق گشتند و آقا میرزا محمد رضا آن شخص را غذا و شربت داده با کمال محبت او را نگهداری کرد و شب و مرخصش نمود بعدها بر حضرت شیخ معلوم گشت که آن شخص حاجی آقا محمد علاقبند بوده که آن روز صبح زود به مناسبت حلول یکی از اعیاد بهائی بجمام رفته و دست و پا را خضاب بسته و لباس نو پوشیده و بعد از خروج از گرمابه در کوچه گرفتار اشرار شده بوده است.

رجوع به مطلب کنیم جناب شیخ در اثنا تحصیل هنگامی که جوانی بیست و یک ساله بود پدرش مریض و مشرف بموت گشت و چون این جوان نزد پدر به سبب مزایای علمی و اخلاق عزیزتر از سایر و اهران بود و به همین جهت همیشه در منزل والد بسر می‌بود لهذا تنها کسی از اولاد آقا میرزا محمد رضا که هنگام بیماری مواظبت و پرستاری از او می‌کرد جناب شیخ بود. مختصر آقا میرزا محمد رضا در آخرین روز حیات در اواخر شب نزدیک بساعت نزع رو بایشان کرده گفت بین در اینجاها کسی هست یا نه. جناب شیخ بعد از جستجو عرض کرد کسی نیست آقا میرزا محمد رضا گفت فرزند بعد از آنکه مرا بخاک سپردی و بساط عزاداری را و چندی البته برو منزل حاجی محمد تقی وکیل الدوله و در امر دین تحقیق کن و هرچه فرمودند پذیر چرا که حضرت ایشان بحق و حقیقت راه یافته‌اند. آقا میرزا محمد رضا چنانکه بعدها بر فرزند محترمش معلوم گشته است بشرف لقای حضرت قطعی اولی عز اسمع الاعلی مشرف و هنوز ایمان فائز گردیده بوده است و لکن ایمان خویش را بطوری مکتوب می‌داشته است که تا حین وفاتش احدی حتی حضرت افغان هم مطلع نشده بودند.

باری جناب شیخ بعد از ختم تعزیت و حسب وصیت پدر نوکر خود را خدمت حضرت افغان فرستاده وقت ملاقات خواست اما ایشان بلحاظ آنکه این جوان مجتهدزاده و طلبه بود بدفع الوقت گذرانند و چون این عمل سه چهار دفعه تکرار شد و نتیجه بخشید جناب شیخ شخصاً خدمت حضرت وکیل الحق رسید و عرض کرد چون پدرم در لحظات موت سفارش کرده است که حتماً خدمت جناب شما برسم و در باره‌ی دیانت تحقیق کم بدین جهت وقت برای ملاقات خواست. حضرت افغان که آن جوان را طالب صادق یافتند در اظهار حق مضایقه فرمودند و جناب شیخ بعد از چند مجلس در سلک احباب منسلک گشت و بزودی از وجات احوال و فلتات لسانش اطرافیان خصوصاً و اهرانش که از جانب مادر از هم جدا بودند پی به تغییر عقیده‌اش و ده بهانه وای مخالفت بدست آوردند و در تقاضایش هشه‌ها طرح کردند تا اینکه دایه‌ی جناب شیخ از مقاصد حضرت آگاه گشته ترد او آمده گفت زین

العابدین مکر تو بایی شده‌ئی که اخوان دربارہات بشک افتاده و مصمم شده‌اند ترا بمحضر علماء بکشاند و بلعن وادارت کنند که اگر از دین بایان تبری کردی از تو درگذرند و الا ترا مثل سایر بایها مجزات نمایند. جناب شیخ سکوت فرمود. هانا والدہی مرحومہی شیخ تمام درائی خود را به ایشان بخشیده بود زیرا جز او فرزندی نداشت این موقع که حضرت شیخ بخطر افتاد نہی شب هنگامی که جمیع اهل منزل خوابیده بودند کلید را داشته بندوقخانہی مادر رفت و یکی از جیبہا را گشوده مقدری وجہ قد از آن برداشت سپس قاطر سواری خود را از طویله پرون آورده زین بر پشتش نهاد بعد شوهر دایہ را بیدار کرده گفت من عزم ده ہستم و شاید تا دو سه رزو دیگر مراجعت نکم اهل خانہ از جہت من دل واپس نباشند این را گفتم و پای در رکاب گذارده خلع شد و استر را در جادہی طہران انداختہ روانہ گردید و تا صبح درجائی نیرمید. علی الصباح رای استراحت در محلی فرود آمدہ قاطر را بدرخت بست و خود چیزی را بالین قرار دادہ بخواب رفت وقتی کہ بیدار شد اثری از قاطر و اشیای دیگر ندید و چون جز مقدار کمی وجہ قد کہ در جیبش ماندہ بود سرمایہئی نداشت ناچار پیادہ قدم در راہ نهاد و رای اینکه بتواند خود را با همان پول کم بمقتصد رساند در بین راہ بیشتر اوقات خوراکش سبزی و طف بود و با این کیفیت آہستہ طی طریق می‌کرد و روز بروز بنہاش بتحلیل می‌رفت تا اینکه بعد از یک ماہ در دہی از قلمرو مدینہی قم بیمار گشت و با حال بسیار خرابی در کنار جوی آبی افتادہ دل بر ہلاک بست. در این اثنا سواری از آنجا عبور نمود و جناب شیخ از او پرسید کہ آیا در این تردیکی قہوہ خانہ هست جواب داد کہ آری. حضرت شیخ قدری پول باو دادہ گفت خواہش می‌کنم این را بگیرد و محض رضای خدا کمی آب گرم بنم رساند آن شخص قبول کرد و پول را گرفته روانہ شد ولی دیگر خبری از او نیامد. جناب شیخ پس از اینکه مدتی در آنجا نشست و از خستگی پرون آمد و مرضش کہ شبیہ بہ وبا بود اندکی بهبود یافت قہوی لارادہ رمقی بدست و پا دادہ از جای حرکت کرد و افتان و خیزان خود را بقہوہ خانہ رسانید از حسن اتفاق قہوہچی باطنا مؤمن بامراللہ بود و چون آن جوان را آنگونہ خستہ و ناتوان دید و در سپاہش علامت بزرگی و اصالت مطالعہ کرد پیش رفتہ از نام و نشان و موطن و مقصدش جو یا گشت و چون بر جریان احوالش وقوف پیدا کرد و دانست کہ این مجتہزادہی نجیب در عرض راہ اول مرکب و ملبوسش را زدبدہ‌اند و بعد مجبور شدہ است کہ فرسنگها مسافت را پیادہ بنہاید درحالیکہ عادت و ہنوردی نداشتہ و بعد بیمار گشتہ سپس مورد خیانت سواررہگذر گردیدہ است لہذا دلش بر او سوخته بعد از مہربانی و تفقد جنابش را بر مرکبی نشانہ بہ یکی از قرای تردیک تود خانوادہی از اقوامش فرستاد تا از احوالش مواظبت نمایند. جناب شیخ بعد از اینکه در آن قریہ تحت مراقبت قرار گرفت و صحتش بازگشت بہ طہران روانہ شد پس از ورود در مسجد شاہ منزل کرد و چون در صنعت خط ماهر بود شغل خویش را کتابت قرار داد و از درآمد آن امرار معاش می‌کرد و مزادش را ذخیرہ می‌نمود و چون در طہران احدی را نمی‌شناخت در این سفر بیدار ہیچیک از احباب فائز نگردید. بہر حال پس از آنکہ مقدار کافی وجہ پس انداز نمود طریق عتبات را پیش گرفت و آنجا در حوزہی درس مجتہد معروف مرحوم حاجی سید کاظم طباطبائی بزدی صاحب کتاب عروۃالوہقی داخل شدہ بہ تکمیل تحصیلات پرداخت و از مرقبات گذران می‌نمود.

پس از سنواتی چند وادانش بوسیلہی زوار زدی از احوالش مطلع گشتہ بہ طباطبائی نوشتند کہ وادر ما بایی است بہتر این است کہ او را از حوزہی درس خود برانید واز عتبات عالیات ہم اخراجش کنید. مرحوم طباطبائی در جوابشان مرقوم داشت کہ آقا شیخ زین العابدین مسلمان است و اخیرا بمقام اجتہاد ہم رسیدہ و باید بزیارت کعبہ برود ما از میراث پدر پول وایش فرستید تا بتواند بکہ رفتہ بیت اللہ را طواف کند. وادران کہ چنین نوشتہئی از چنان پیشوای بزرگی دریافت داشتند بلافاصلہ خرجی کافی رای جناب شیخ فرستادند و آن جناب بہ مکہ مشرف گشت. در مراجعت بہ صلاحدید استادش حاجی سید کاظم طباطبائی در نجف رحل اقامت انداخت و چون در آنجا سمت پیشنازی داشت عیال اختیار کرد زیرا کمی کہ امامت جماعت را وعہدہ می‌گردد باید متاہل باشد مختصر از آن زن دختری وجود آمد کہ در پنج ماہگی فوت شد.

جناب شیخ بعد از مدتی اقامت در نجف ناگهان از جانب حضرت مولی الوری مأمور خراسان رای نشر فتحات اللہ گردید اما نہ تاریخ این مأموریت معلوم است و نہ چگونگی آن زیرا فاصلہی مابین ترک پیشنازی و قیام بخدمت نامعین و طبعاً حوادث فہامین نیز مجهول است و گویا اولین سفر تبلیغی جنابش بہ مشهد و شاید نخستین لوحی کہ باعزلش نازل گشتہ این باشد:

هو

خ- جناب حاجی میرزا زین العابدین علیہ بہاء اللہ

ہواللہ

ای زین عابدان انشاء اللہ زین ثابتان کردی وزینت راسخان و مسرت مشتاقان و حرارت عاشقان تا دست افشان و پاکوبان ورقص کنان یک دست جام محبت بزندان و یک دست تمضی جان قربانگاہ عشق ہشتابی و اینحیات فانیہ را نثار روی جانان کنی و الیہاء علیک ع ع

باری چندی که در شهر مشهد جناب شیخ در میدان خدمت جولان کرد و در هدایت هوس اهتمام ورزید ثابیا لوح مبارک ذیل بنامش شرف صدور یافت:

هو الله

بواسطه‌ی جناب آقا میرزا احمد قائمی جناب میرزا زین العابدین علیه بهاء الله الابهی

هو الله

ای منتقطع الی الله خوشا خوشا که چین آزادی و دلشاد و پاک و تابناک بندگان حقیقی جمال ابهی را چین سزاوار که بکلی از این جهان پزار گردند و از هر لذتی و راحتی و رفاهیتی و ثروتی در کنار شوند گنج ملکوت در آستین آرند و ثروت محبت الله اندخته نمایند از جواهر معرفت الله تاجی و هاج بر سر نهند و از لثالی حقایق و اسرار طوقی در گردن اندازند ملوک ملوک ایشانند و سلاطین محتاج چارق و پوستین ایشان حقا که یک پهرن ساختی و زد محبت باختی و ولوله در قلوب انداختی ستر اقطاع نمودی و حقیقت تزیه و تقدیس مشهود فرمودی طوبی لک بشری لک ایها المنتقطع الی الله و المنجذب الی جمال الابهی تا اقطاع حاصل نگردد نس انسان را تأثیری نباشد الحمد لله بآن موفق و مؤیدی و طیک التحیه و الثناء ع ع

حضرت شیخ پس از مدتی اقامت در مشهد حسب الامر مبارک به سبزوار شتافت و چون مشام اهل آن دیار را بنفحات مشکبار معطر ساخت طریق شاهرود را پیش گرفت و در آنجا لوحی باعزازش نازل گردید که صورتش این است:

بواسطه‌ی حضرت اسم الله - شاهرود- جناب حاجی شیخ زین العابدین زدی علیه بهاء الله

هو الله

ای ثابت مستقیم بر محبت نور مبین تحریری که بجناب اسم الله ترقیم نمودی مضامین شحات بهشت وین بود و معانی شیرین تر از شهد و انگبین زوا بر ثبوت و استقامت احبای الهی دلیل جلیل بود و از انجذاب قلوب مخلصین حکایت می‌کرد پس بشلت بود و قلوب را فرح و مسرت بخشید و صدور را اشراج و حور داد زوا عبداله‌ها را در این طوفان بلا تسلی خاطر اشتعال قلوب اوار است و خبر ثبوت و استقامت احرار قسم بجمال قدم روحی لاجائنه الفداء که در ظلمات احزان چون خبر استقامت یاران رسد نور مسرت درخشد و شمع شادمانی و افروزد و ظلمت کدورت و مصیبت را ابداحی نماند جناب آقا میرزا محمد را تحیت مشتاقانه رسان و جناب آقا میرزا علی اکبر را نهایت محبت از این عبد البلاغ کن زوا این دو وادر یادگار آن شهید مهر پرورند و در ترد عبداله‌ها از جان عزیزتر آن سرور اوار در میدان فدا جام شهادت کبری بفرج و سروری آشامید که لذت و حلاوتش در مذاق عبداله‌های شیرین تر از شهد و شکروشیر مادر است پس شب روروز بشکرانه‌ی جلیل اکبر بردزید که وادران آن یار جان پرورید و همداستان آن نور انور و طیک التحیه و الثناء ع ع

جناب شیخ بعد از انتشار امر الهی در مدینه‌ی شاهرود و حسب امر حضرت مولی الوری بصوب ملزندان شتاید و در آن قطعه سنوای چند شهر بشهر و قریه بقریه برای تشویق یاران و هدایت طالبان مسافرت نمود و در همان نواحی بدریافت لوح مبارک ذیل سرفراز شد:

بواسطه‌ی حضرت حیدر قبل علی جناب شیخ زین العابدین علیه بهاء الله الابهی

هو الله

یا من اخذره الله لنشر شحات القدس فی الآفاق قم بكل قوة و الاعتدال و انشر اثار رحمة ربک فی تلك الدیار موطن محبوبک المختار و لایتن فی هذا الامر و اغتم زمن الحیات موسم البیدر فی الحقل الجلیل و فصل الربیع و النضال البدیع و شمر عن ساعد الجهد و تمسک باهداب رداء العهد و دع اهل المهد و اظهر الثعبان المبین و البهاء طیک یا من ایده الله علی تبلیغ امره بین العالمین ع ع

باری جناب شیخ مدتی مدید در آن حنود بسرورد و چون خواست از آن دیار رخت سفر بربند و بنقاط دیگر گذر کند احبای ملزندان مانع شدند و از حضرتش ملتس گشتند که در همان ولایت به خدمت امر الله بردزد. لهذا نامه‌ی به جناب حاجی میرزا حیدر علی مرقوم نمود تا از محضر مبارک در این خصوص کسب تکلیف نماید و در جواب این لوح مبارک نازل گشت:

هو

بارفروش- جناب آقا میرزا زین العابدین علیه بهاء الله الابهی

هو الله

یا من وقف شسه علی خدمة امر الله رقمه‌ی بدیهه که بجناب حاجی مرقوم نموده بودید ملاحظه گردید. چون به عشق آباد تشریف ودهاند لهذا این عبد

قصد ازدواج نمودند و با جناب حاجی آقا محمد علاء‌الدین زدی باجناق شدند و با پیره خانم دختر جناب آقا محمد حسین تاجر قزوینی که خانی بیوه ولی بی‌اولاد بودند ازدواج نمودند از زمان ازدواج با جناب حاجی آقا محمد همسایه شده و زندگانی در مدرسه را ترک فرمودند این جانب نیز در خدمت ایشان بوم بعدا صاحب اولاد پسر شدند ابتدا نام او را ذبیح الله گذاشته ولی بعدا بنام محمد رضا اسم پدر خود نام نهادند پس از تولد فرزند پسر چون مدرسه تربیت بین معلم عربی نداشت ایشان را برای معلمی عربی انتخاب و جزء معلمین مدرسه تربیت بین که در آن موقع در چهارراه حسن آباد بود شدند و تا سال 1330 هجری قمری معلم مدرسه تربیت بودند و منزلشان هم دائما با جناب حاجی آقا محمد. در سال 1330 بهائیان بابل مدرسه‌ئی از خود بنام مدرسه سعادت بارفروش داشتند (جناب آقا میرزا روح الله خادم نیز وادر جناب آقا میرزا نصرالله زاز که سالهای دراز معلم مدرسه شعبه تربیت بودند معلم آنجا بودند) حضرت ایشان را برای معلمی دعوت نمودند ایشان هم نظر بسواقتی که داشتند قبول فرموده در سال 1330 بارفروش (بابل فعلی) تشریف بردند در این موقع صاحب اولاد دوم شدند که دختر بود بنام میره و به مناسبت اینکه طفل کوچک بود و مسافرت مشکل آن هم در آن موقع با اسب و قاطر تنها تشریف بردند و در سال 1331 خانمشان را خواستند که با اتفاق این جانب در تابستان 1331 از راه سمنان و سنکسر و شهیرزاد بمنزله تشریف بردند دخترشان شیرخواره و از شدت گرما و گرد و خاک راه بین طهران و سمنان چشم دخترشان درد گرفت مدتی در سنکسر مشغول معالجه ولی بالاخره یک چشم مختصر لکی پیدا کرده که هنوز باقی است سالها ایشان در بارفروش تشریف داشتند و مدرسه را اداره می‌فرمودند تا اینکه سردار جلیل معروف ملزدرانی و سایر بهائیان ساری مانند آقا سید حسین حاجی مقدس و آقا میرزا ذبیح الله درخشان و سایر بهائیان مدرسه‌ئی برای اطفال بهائی تأسیس ولی غیرهائی نیز داخل شدند و از جناب حاجی شیخ تقاضا نمودند بسیاری تشریف ببردند ایشان هم قبول فرموده برای ادراهی مدرسه ساری تشریف بردند و مدیر آن مدرسه بود تا اینکه پس از چند سال معلم ساری اقدام نموده و سردار جلیل و سایرین نیز مواقت نمودند که آن مدرسه دولتی شود و از تاریخ دولتی شدن مدرسه ایشان مستخدم رسمی وزارت فرهنگ شدند. در تمام مدت دوره‌ی زندگانی ثانوی ایشان در ملزدران روزها را در مدرسه مشغول تعلیم و تدریس و شبها را در محافل و مجالس احباب به تربیت روحانی مشغول و یا در محافل تبلیغی به تبلیغ طالبین حقیقت مشغول بودند. در سال 1311 که این جانب پس از مراجعت از اروپا در ساری به زیارتشان مشرف شدم متأسفانه ایشان را در حال فلج ناقص دیده بطوریکه حرکت زمت برایشان میسر و از ملاقات ایشان هم بی‌نهایت متأثر و چون دو مرتبه مری حقیقی خود را زیارت نمودم سرور شدم. روز بروز کسالتشان شدت یافت تا اینکه در 20 محرمه 1315 صعود فرمودند بدبختانه در ملزدران نبودم تا وظیفه‌ی وجدانی درباره ایشان قیام کم بدهی است از اواخر سال 1330 قمری که ایشان مجددا به ملزدران تشریف بردند تا تاریخ صعودشان چون در خدمتشان نبودم از جزئیات زندگانشان اطلاع ندارم ولی بطور کلی می‌دانم که ایشان در سفر دوم ملزدران روزها را با ادراهی مدرسه مشغول و شبها را یا در محافل و مجالس ملاقاتی یاران به تشویق و تربیت روحانی اجاء مشغول و یا در محافل و مجالس تبلیغی به تبلیغ طالبین حقیقت مآلوف بودند و دقیقه‌ئی از عمرشان از خدمات امری غفلت فرمودند..... حضرت حاجی شیخ زین العابدین در عالم اقطاع و تسلیم و رضا و صبر و بردباری و تحمل مشقات و صدمات در بین یار و اغیار و خودی و بیگانه و داخلی و خارجی که این جانب با آنان تماس داشت بی‌ظنیر بودند و سختی و راحتی زندگانی ظاهری و یا درائی و نداری مادی ابتدا در ایشان تأثیر نداشت فکر و ذکری جز خدمت امر نداشتند و بانهایت محبت و مهربانی با شاگردان معامله می‌فرمودند و اواز علاقه‌ی شدید در تعلیم و تربیت شاگردان خود می‌فرمودند نوعی با رفق و مدارا با شاگردان رفتار می‌فرمودند که تنها شاگردانی که علاء‌الدین بکسب معلومات بودند از حضورشان استفاده می‌نمودند برای انتشار آیات و هدایت قوس از هیچ نوع فداکاری دریغ نمی‌فرمودند و با آنکه خود هیچ نداشتند معذک برای تبلیغ قوس و پذیرائی مسافرینی که با ایشان وارد می‌شدند از همه چیز خود می‌گذشتند و نوعی پذیرائی می‌فرمودند که شخص وارد بر ایشان با روحی شاد و زنده و با کسب معلومات روحانی از حضورشان خلع می‌شد در عالم خضوع عالمی داشتند که همیشه خود را مصدق مفهوم بیان حضرت عبداله‌اء که می‌فرمایند باید شخص خود را نادان تر و جاهل تر و پست تر از دیگران بدانند قرار می‌دادند و در مجالس و محافل وقتی شروع به بیان و صحبت می‌فرمودند که شخص طالب طلق و بیان و یا تبلیغ در آن محفل وجود نداشت ابتدا مایل بخودنمائی و خودستائی نبودند..... هیچوقت راضی نبودند که اظهار فضل و دانش فرمایند و حال آنکه شایسته‌ی این مقام بودند زیرا بظاهر ظاهر نیز دلای فضائل و معلومات عالی‌ی روز بودند و قبل از ایمان پس از فوت پدر بزرگوارشان در مسجدیکه پدرشان نماز می‌خواندند و وعظ می‌فرمودند ایشان نیز جانشین پدر شده همان محراب و منبر را دلرا شدند و با وجود صغر سن جمعی کبیر با ایشان اقتداء می‌نمودند و بعد از مسافرت بعثبات مراتب علمی عالی‌ی خود را تکمیل فرمودند و مخصوصا در ریاضیات قدیم و کتب فیثاغورث دست داشتند تسلیم رضایشان بجدی بود که وصف ندارد و اگر اغراق نباشد و فهم این جانب درست تشخیص داده باشد با در نظر گرفتن مقتضیات زمان و مکان و اوضاع و احوال صبر ایوب صبر ایشان نمی‌رسید و این جانب که امروز بخیمال واهی خود تا اندازه‌ئی درک مطالب می‌نماید از آستان مقدس رجا دارد که صد هزار یک مراتب خلوص و ایمان و اقطاع ایشان را طبق

بیانات مبارک و تعالیم الهیه دلرا شود باری آنچه دربره‌ی معلم بزرگوار و مربی روحانی خود معروض دلد باز از هزار یک نگفته است و وای اینکه طولانی تر نشود در ذکر صفات و حالات شخصی ایشان به همین اختصار قناعت می‌نماید (اتهی).

این بودمقداری از عین نوشته‌ی تلمذی ایشان که حرفا بحرف هل گردید. باری چون آن مرد جلیل در بیستم مهرماه 1315 هجری شمسی درحالیکه هفتاد و دو سال از حیات کم هیاهو و برطهلتش گذشته بود در ساری ملوندران بیچاررب منان پرواز کرد جسد پاکش در ماهفروزک که دو فرسخ با شهر ساری فاصله دلد نزدیک آرامگاه طویه خانم ضلع حضرت ملاعلیجان شهید بخاک سپرده شد و باین ترتیب زندگانی مشقت آمیز و منقطعانه‌ی آن زنده‌ی اوار و نخبه‌ی اخیار برآمد.

این بنده قبل از اینکه به شاگرد حضرت شیخ وای تریخچه‌ی ایشان مراجعه بنام سراج همسرشان را گرفته جوایب شرح احوال آن بزرگوار گردیدم و نیز خواهش نمودم که یک قطعه عکس از ایشان به بنده بدهند آن خانم بنده را باطابق وده عکس حضرت شیخ را که بزرگ کرده و قاب گرفته بود نشان داد و درحالیکه اشک از دیده‌اش روان بود با خفقان قلب اظهار داشت که از حاجی شیخ جز همین یک قطعه عکس باقی نمانده است و از دادن آن معذورم زیرا تنها یادگار اوست و شرح مفصل احوالش را هم باید از فلان آدم پرسید. بنده علت گریه و حوش را ستوال نمودم در جواب گفتم وای این است که من قدر چنین شوهری را نمی‌دانستم و آن مظلوم را با زخم زبان می‌آزردم و بیبانه جوئی و تندخویی دایما زندگی را بر او تلخ می‌کردم و حالا که از دستم رفته است می‌فهمم که چه مرد بزرگی بوده و چقدر در مقابل خشونت و بداخلاق من صبر مدلرا می‌نموده و افسوس می‌خورم که چرا لیاقت هسری او را نداشته‌ام. خلاصه از حضرت شیخ علاوه بر نیره خانم عیالش یک پسر و یک دختر باقی ماند که ذکر هر دو در طی نوشته‌ی شاگرد ایشان گذشت. اینک خاتمه‌ی تاریخ آن خادم امرالله و سالک الی الله و فانی فی الله را یک لوح دیگر از الواح مقدسه‌اش که از خامه‌ی مبارک حضرت مولی‌الوری صادر گشته است می‌آرئیم. قوله عز بیانه:

هوالله

بلرفروش- جناب شیخ زین العابدین علیه بهاءالله الایهی

هوالله

الهی الهی هذا عبدک الصادق الامین ورفیقک الموقن التمدیم قد سمع ندائک و لبی لخطابک و اهتز من نسیم ریاض احدیتک و التذ مذاقه من حلوة ذکرک حتی ایدته علی اعلائک لکنتک و نشر نضحاتک فی موطن جبالک و مطلع نوار جلالک رب رب قد انقطع عن کل الوجوه ووجه ووجه الی شطر رحمانیتک و قبل فردانیتک و مرکز صمدانیتک و اخلص قلبه فی دینک المبین و نادى باسمک بین العالمین و اوضح وهانک للطالبین و بین سلطانک للناظرین رب رب اجعله رایة الهدی و آیه التقی و مشکوة مصباح العرفان و زجاجة سراج الایمان حتی یلوح ووجهه کصبیح ساطع النجر علی الآفاق و یدلج لسانه بنغمات حامة القدس فی جنة الرضوان و یخدم هذا التیبان و یقلوم اهل الطفیان و یشوق نوعالانسان علی الدخول فی ظلك یا رحمن رب تم به رحمتک و اسبغ به نعمتک و اقم به محبتک و انشر به فضاتک و اوضح به آیاتک و بین به بیناتک حتی یطر به هدیر الورقاء و حذیف اشجار حدیقة النوراء و خیر ماءالحیات فی الروضة الغناء و صریر قلمک الاعلی من ملکوتک الایهی الهی الهی ان عبادک فی موطن جبالک یشتاقون الی لقائک و یطلبون رضاتک و یتهجون بذکرک و یلتجئون الی ظلك و یلوذون بفنائک و یحطون الرحال فی ساحتک و یخرقون بنار محبتک و یصرون بنور معرفتک رب اجعل قلوبهم مرایا صافیة منطبعة مرتسمة بانوار احدیتک و صدورهم الواح منقوشة بسطور من اسرار موهبتک و اعینهم ناظرة الی افق تقدیسک و آذانهم ملتنة بنغمات طیور توحیدک انک انت الکریم المقتدر العزیز الرحیم. اتهی